The Wife Is First

همسر در اولویت است

کتاب سوم: موج طوفان

نویسنده: Lu Ye Qian He

مترجم: Delasoie

سایت: myanimes.ir

@myanimes

۹۴-دربار صبحگاهی

«تو...» مو هانجانگ آنقدر خشمگین شده بود که قادر به صحبت کردن نبود. حتی اگر ازدواج کرده بودند، این کار در روز روشن زیاده‌روی بود.

جینگ شائو آنقدر به حالت خجالت‌زده و خشمگینِ او علاقه داشت که نتوانست جلوی خود را برای بوسیدن آن لب‌ها بگیرد. با صدایی خشدار گفت:«جون چینگ، امروز به دربار نرو.»

«چطور ممکنه؟ جلسه امروز دربار خیلی حیاتیه.» مو هانجانگ او را به عقب هل داد و باجدیت کمربند یشمی لباس دربار خود را بست.

جینگ شائو بازویِ او را در آغوش گرفت و منتظر ماند تا جون چینگ کمربند را ببندد.

وقتی مو هانجانگ نگاهی سردرگم به وانگ‌یه که ناگهان ساکت شده بود انداخت، جینگ شائو ناگهان او را بلند کرد و روی تخت انداخت.

«اوه... داری چیکار می‌کنی؟» مو هانجانگ یکه خورد و تقلا کرد تا بلند شود.

«جون چینگ، من فکر می‌کنم از زمانی که تو به مقام مارکی نائل شدی، به تدریج وظایفت رو فراموش کردی.» جینگ شائو کمر باریک و قدرتمندش را میان دو پای خود قرار داد، کمربند یشمی لباس درباری به ران پای مو هانجانگ چسبید و احساس خنکی بوجود آورد.

«مسخره‌بازی درنیار. دیرم میشه.» مو هانجانگ کمی عجله داشت. امروز، روز حساسی بود و قرار بود درباره‌ی اینکه چه کسی به جنگ اعزام شود تصمیم‌گیری شود. او باید به دربار می‌رفت.

«می‌بینی، واقعا فراموش کردی.» جینگ شائو با خشم گفت، و شروع به درآوردن لباس درباری کرد. لباس پرزرق و برق دربار چندین لایه بود و جینگ شائو مانند کودکی بود که اسباب بازیِ خود را از هم جدا می‌کند. هرچه بیشتر باز می‌کرد، هیجان‌زده‌تر می‌شد.

«عوضی، ما نمی‌تونیم، آه....» مو هانجانگ به سختی بلند شد، اما تفاوت قدرتِ او با جینگ شائو باعث شد که خیلی زود توسط عالیجناب چنگ وانگ مهار شود.

وقتی جینگ شائو وارد شد، باجدیت گفت:«یادت باشه، اول از هرچیز چنگ وانگ‌فی هستی و بعد مارکی ون یوان. پس برآورده کردن خواسته‌های شوهرت نسبت به شرکت در جلسه دربار اولویت داره.»

«تو...اوه...» مو هانجانگ ملحفه‌ی تخت را فشرد.

**

شاهزاده چهارم مدت زیادی بیرون کاخ فنگ‌یی منتظر ماند. خواجه ارشد به او توصیه کرد تا برای استراحت به اتاق فرعی برود، اما او اصرار داشت که بیرون در منتظر بماند. بدنش با شبنم هوا خیس شده بود. او شنیده بود که جینگ شائو، زمانی که خواستار پیوستن به ارتش بود، یک روز و یک شب روی پله‌های یشم زانو زده بود. اگر او می‌خواست ارتش را رهبری کند، امروز باید صداقتش را نشان می‌داد.

هنگاهی که امپراطور هونگ جنگ به آراستگی لباس به تن کرد، ملکه با زیرکی اشاره کرد که جینگ یو مدت طولانی بیرون منتظر است.

«از چه نظر فکر می‌کنی از جینگ شائو بهتر هستی؟» امپراطور هونگ جنگ نگاهی گذرا به لباس‌های خیس شاهزاده چهارم انداخت. ردی از سرما در چشمانش بود.

«برادر بزرگ ماموریت‌های نظامی رو با مهارتی خارق‌العاده رهبری می‌کنه؛ *ارچن* از بی‌کفایتی خودش شرمساره.» جینگ یو روی زمین زانو زد و با فروتنی گفت.

«کمی خودشناسی داری.» امپراطور هونگ جنگ غرید.

شاهزاده چهارم برای یک لحظه خفه شد. جمله‌ی او کاملا فروتنانه بود، چه کسی فکر می‌کرد که پدر تاجدار با جمله‌ی او موافقت خواهد کرد. اگرچه در قلبش احساس نارضایتی می‌کرد، اما جرات نداشت آن را نشان دهد. مادرش این فرصت را برای او بدست آورده بود؛ او باید دلیلی مناسب ارائه می‌داد. جینگ یو نفسی عمیق کشید، آرامش خود را بدست آورد و

گفت:«اگرچه *ارچن* به اندازه برادر سوم ماهر نیست، اما *ارچن* به زودی بالغ میشه، و می‌خواد مثل برادرهای بزرگ خدمات شایسته انجام بده.»

ملکه برای حمایت از او تکرار کرد:«درسته اعلیحضرت، مسلما فقط در میدان نبرد میشه تجربه آموخت.»

«آموختن؟» امپراطور هونگ جنگ فنجانی که برای شست و شوی دهان در صبح استفاده می‌شد را روی میز کوبید.«جیانگنان چه جور جاییه؟ زمین تمرین برای جینگ یو؟»

«پدر تاجدار، لطفا آرام باشید!» شاهزاده چهارم پیشانی خود را روی زمین قرار داد. او می‌دانست که نمی‌شود با این دلایل امپراطور را متقاعد کرد، دندان‌هایش را به هم فشرد و چاره‌ای نداشت جز اینکه دلش را به دریا بزند. او گفت:«*ارچن* موضوعی برای گزارش داره!»

امپراطور به او اشاره زد که ادامه دهد و شاهزاده چهارم هر آنچه را که درباره‌ی ملاقات جینگ شائو با شاه هواینان می‌دانست به او گفت، که ترکیبی از حقیقت و دروغ بود.

«اگر برادرسوم واقعا با شاه هواینان در ارتباط باشه...و بـه ایـن جنـگ اعـزام بشه، من می‌ترسم....»

امپراطور هونگ جنگ مدتی در سکوت به او خیره شد.«این دو با هم دیـدار کردن، اما تو با چشم‌های خودت چی دیدی؟»

«این، وقتی /رچن افراد رو به اونجا برد، اتاق خـالی بـود.» شـاهزاده چهـارم مدرک کافی نداشت. همه چیز را جائو جیولین به او گفته بـود و او جـرات نداشت بیش از حد بگوید.«این اطلاعات به تازگی به دست /رچن رسیده.»

«کی بهت اطلاعات داده؟» امپراطـور هونـگ جنـگ بـا چشـمانی بُرنـده بـه شاهزاده چهارم خیره شد.«جن نمی‌دونست افرادی در دربار حضور دارن که به تو خبر میدن اما به من گزارش نمیدن.»

«این....» ناگهان عرق سرد از بدنش جاری شد. او روی بدنام کـردن جینـگ شائو تمرکز کرده بود و فرامـوش کـرده بـود کـه پـدرش از اتحـاد و تبـانی شاهزادگان با درباریانش منتفر است. او دندان‌هایش را به هم فشـرد و بـرای اقبالش دعا کرد.«جائو جیولین بود، معاون وزیر تشریفات. اون در جیانگنـان متولد شده. وقتی برای شرکت در آزمون خدمات کشوری به پایتخت اومـد،

شاه هواینان پول هزینه سفر رو بهش داد، بنابراین در ظاهر، جائو جیولین به شاه هواینان وفاداره. /رچن اتفاقی در خیابان با جائو جیولین ملاقات کرد. اون گفت که به نظر می‌رسه شاه هواینان رو دیده که به باغستان هلو در جنوب شهر میره، و... و کالسکه چنگ وانگ هم اونجا بود.»

او دیگر جرات نکرد سرش را بلند کند و تنها به نقوش پیچیده‌ی فرش زیر پایش خیره شد.

امپراطور هونگ جنگ ساکت بود. با دو انگشت روی میز ضربه می‌زد و صدای بلندی ایجاد می‌کرد. ناگهان، او فنجان را از روی میز به زمین انداخت و گفت:«فایده‌ی کسانی که به حامی خودشون خیانت می‌کنن چیه؟»

نه تنها شاهزاده چهارم، بلکه ملکه نیز ترسید. او دولا شد و جرات نکرد هیچ صدایی ایجاد کند.

**

جینگ شائو حرکاتش را آهسته کرد و به دوفوی بیچاره که بیرون در ایستاده بود گفت:«برو به قصر و گزارش بده که مارکی ون یوان امروز خوب نیست و به دربار نمیره.»

«نه...ام...» پیش از آنکه مو هانجانگ بتواند حرفش را تمام کند، شخصی که روی بدنش بود به او نگاه کرد و عمدا نقطه‌ی حساسش را مالید، باعث شد که او نتواند کلمه دیگری به زبان آورد. مو هانجانگ نگران بود که افراد بیرون در صدایش را بشنوند، بنابراین چاره‌ای نداشت جز اینکه لب پایینش را گاز بگیرد تا صدایی از دهانش خارج نشود.

دوفو با عجله موافقت کرد و به سرعت کنیزهایی که برای کمک به نظافت و صرف صبحانه منتظر بودند را مرخص کرد، سپس دوان دوان رفت تا مطابق فرمان شاهزاده عمل کند.

آن روز، موضوع اصلی اجلاس صبحگاهی دربار همچنان حکومت فئودالی هواینان بود. بحث و گفتگوهای فراوانی در مورد اینکه چه کسی اعزام شود وجود داشت.

جینگ چن تمام مدت سکوت کرده بود و هیچ حرفی نزده بود. شاهزاده ارشد کمی بهبود پیدا کرده بود؛ آنجا ایستاده بود و کمی بیمار به نظر می-رسید. به نظر می‌رسید امپراطور هونگ جنگ نیز قصد ندارد دو پسر دیگرش را صدا بزند تا صحبت کنند. گفتگو تا جایی ادامه یافت که

درباریانی که به شدت شاهزاده چهارم را توصیه می‌کردند، دلایل مختلفی برام لزوم اعزام شاهزاده چهارم بیان کردند. تنها پس از آن امپراطور به آرامی گفت:«اجازه صادر شد.»

برای یک لحظه سکوت در دربار حکم فرما شد و سپس همه به خود آمدند. شاهزاده چهارم جینگ یو خوشحالیِ خود را مهار کرد و با احترام تعظیم کرد.

«رچن از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کنه تا هواینان رو تسلیم پدر تاجدار کنه!»

افراد تیزبین می‌توانستند بفهمند که شاهزاده چهارم می‌داند حمله به سرزمین مسطح جیانگنان آسان و دفاع دشوار است، و او می‌خواهد از این موقعیت آسان برای کسب عنوان وانگ استفاده کند. با این حال، چنگ وانگ، کسی که به سختی تلاش کرده بود تا به دستاوردهای بزرگی دست پیدا کند، هنوز اجازه نداشت پایش از اقامتگاهش بیرون بگذارد و شاهزاده چهارم به خوبی از این فرصت استفاده کرده بود. آن‌ها بی‌اختیار احساس دلسوزی کردند. چند تن از مقامات دربار که با مو هانجانگ آشنا بودند قصد داشتند به او

دلداری دهند. اما متوجه شدند که در این شرایط بحرانی، مارکی ون یوان غایب است.

مارکی ون یوان که توسط وانگ‌یه مجبور شده بود لباس درباریِ خود را درآورد و در انتها نتوانست به دربار برود، به طور غیرمنتظره از ترحم یا تمسخر دیگران در امان ماند.

شاهزاده چهارم عازم سفر به جیانگنان شد، وضعیت کلی مشخص شده بود. ملکه سرانجام نفس راحتی کشید و با صیغه‌های امپراطوری که همیشه خاری در چشم بودند بسیار مهربان‌تر شد. شاهزاده چهارم نیز بسیار پرجوش و خروش بود. در چند روز آینده او با انرژی فراوان آماده‌ی عزیمت شد و اقامتگاهش نیز پر از شور و هیاهو بود.

در مقابل، خانه‌ی چنگ وانگ و مارکی ون یوان سرد و بی‌روح بود.